

همه مردان شاه (در باره کودتای ۲۸ مرداد):

کتاب همه مردان شاه نوشته استغن کینزر (ترجمه رضا بلیغ به فارسی)

شب بخیر، آقای روزولت

در نیمه شب ۱۵ اگوست ۱۹۵۳، وقتی که کاروانی غیرعادی در دل تاریکی پیش می رفت، بیشتر مردم تهران در خواب بودند. پیشاپیش کاروان، خودرویی زرهی با نشان نظامی و به دنبال آن، دو جیب و چند کامیون ارتشی پر از سرباز، در حرکت بود. سرهنگ نصیری (فرمانده گارد سلطنتی) با خاطری آسوده در خودروی زرهی نشسته بود و برای این آسودگی خاطر دلیل داشت؛ حکمی از شاه ایران، مبنی بر عزل نخست وزیر (مصدق) در جیب داشت و در راه بود تا حکم را به مصدق ارائه دهد و در صورت مقاومت، او را دستگیر کند. سرویس های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس (طراحان کودتا) تصور می کردند که ممکن است مصدق، بلافاصله ارتش را برای حمایت از خود احضار کند. از این رو ترتیبی داده شده بود تا به هنگام تماس مصدق با ارتش، کسی در آن سوی خط نباشد. سرهنگ نصیری می بایست ابتدا مقابل خانه رئیس ستاد ارتش توقف و او را دستگیر کند و سپس برای تسلیم حکم سرنوشت ساز راهی شود. سرهنگ همان کاری را کرد که به او گفته شده بود اما وقتی به منزل رئیس ستاد ارتش رسید با وضعی غیرعادی روبرو شد با این که نزدیک نیمه شب بود، رئیس ستاد ارتش (تیمسار ریاحی) در خانه نبود هیچکس دیگر هم (حتی یک مستخدم یا نگهبان). سرهنگ نصیری باید متوجه می شد که مشکلی پیش آمده است، اما نشد. او به سادگی، به خودروی زرهی بازگشت و به راننده دستور داد تا به سوی هدف اصلی، منزل نخست وزیر براند. نصیری آن اندازه احمق نبود تا با مسئولیت خود به چنین مأموریت جسورانه ای دست بزند. مشروعیت حکمی که به همراه داشت مورد تردید بود. زیرا در ایران دمکراتیک، نخست وزیر منحصر با اجازه مجلس، نصب و عزل می شد. اما این مأموریت شبانه، حاصل ماه ها برنامه ریزی سازمان اطلاعاتی جاسوسی سیا و سرویس اطلاعاتی مخفی انگلیس بود. کودتا به دستور رئیس جمهور آیزنهاور و نخست وزیر چرچیل صورت می گرفت. در ۱۹۵۳، ایالات متحده، هنوز در ایران تازه وارد بود. بیشتر ایرانیان، آمریکایی ها را دوست خود و حامی دمکراسی می دانستند. دیو استعمارگر انگلستان بود نه آمریکا.

عوامل انگلیسی، پس از ملی شدن شرکت نفت، بی پروا برای حفظ منافع خود، شروع به توطئه برای براندازی دولت مصدق کردند. مصدق از آن آگاه شد و در اکتبر ۱۹۵۳ سفارت انگلستان را تعطیل کرد. همه دیپلمات های انگلیسی در ایران، از جمله عواملی که تحت پوشش دیپلماتیک، مخفیانه فعالیت می کردند، مجبور به خروج از ایران شدند و کسی نمانده بود تا کودتا را به مرحله اجرا بگذارد. انگلیسی ها، بلافاصله از رئیس جمهور ترومن کمک خواستند. ترومن (که ذاتا با جنبش های ملی گرایانه) همدل و موافق بود، جز تحقیر روش امپریالیست ها، کاری نکرد. علاوه بر آن سیا، تاکنون اقدام به سرنگونی حکومت نکرده بود و ترومن نمی خواست در این کار، پیشقدم باشد. اما در ۱۹۵۲، پس از انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری، آمریکا اساسا تغییر موضع داد و متقاعد به انجام کودتا شد. در روزهای انتخابات، جاسوس ارشد سرویس اطلاعاتی انگلیس (کریستوفر وودهاوس) برای ملاقات با مسولان سیا و مقامات وزارت امور خارجه، به واشنگتن آمد. این استدلال که مصدق باید برود چون داریایی انگلستان را ملی کرده است، احساسات چندانی در واشنگتن، برنیا نگیخته بود. وودهاوس می دانست چه باید بکند. وودهاوس بعدها نوشت که تصمیم گرفتم بیشتر بر خطر کمونیسم در ایران تاکید کنم تا نیاز به بازپس گیری قدرت در صنعت نفت.

این درخواست حساب شده، برای تهییج دو برادری بود که می بایست بعد از شروع رسمی کار آیزنهاور، اداره سیاست خارجی کشور را به عهده بگیرند. جان فاستردالاس (وزیر خارجه آتی) و الن دالاس (رئیس آینده سیا) که از

طرفداران جدی " جنگ سرد" بودند. ایران، ثروت نفتی فوق العاده، مرزی طولانی با اتحاد جماهیر شوروی، حزب کمونیستی فعال و نخست وزیر ملی گرا، داشت. به اعتقاد برادران دالاس، خطر سقوط ایران، به دامان کمونیسم، جدی بود. دورنمایی از چین دوم، آنها را وحشت زده کرده بود. وقتی انگلیسی ها، پیشنهاد خود را برای سرنگونی مصدق و به روی کارآوردن نخست وزیر قابل اعتماد و طرفدار غرب ارائه دادند، برادران دالاس، بی درنگ موافقت کردند.

به محض این که در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۳، رئیس جمهور آیزنهاور رسماً آغاز به کار کرد، جان فاستر دالاس و آلن دالاس آمادگی خود را برای سرنگونی دولت مصدق، به همتایان انگلیسی شان اعلام کردند. نام رمزی کودتای آنان، می بایست، عملیات آژاکس یا به زبان نامفهوم سیا، TPAJAX باشد. کرمیت روزولت افسر سیا، با پشتوانه تجربه قابل توجه در خاورمیانه، (نوه رئیس جمهور تئودور روزولت) برای سرپرستی عملیات انتخاب شد.

او ۲۷ ساله، رئیس بخش آسیا و خاور نزدیک سیا، و استاد مسلم فعالیت مخفیانه بود. روزولت، در هفته اول اقامت در تهران، از ویلایی که یکی از ماموران آمریکای اجاره کرده بود، عملیات را رهبری می کرد.

عملیات آژاکس، که در آن مبارزه روانی شدیدی علیه نخست وزیر مصدق پیش بینی شده بود، با اعلامیه ای مبنی بر این که شاه، مصدق را از نخست وزیر عزل کرده است، شروع می شد. اراذل و اوباش و واحدهایی از ارتش (که روسای آنها حقوق بگیر سیا بودند) می بایست هرگونه کوشش مصدق را برای مقاومت خنثی کنند، سپس اعلام شود که شاه تیمسار فضل الله زاهدی (افسر بازنشسته ارتش) را به نخست وزیر منصوب کرده است. برای این کار، به زاهدی بیش از صد هزار دلار پرداخت شده بود.

با شروع اگوست، تهران در تب و تاب بود. اراذل و اوباش که به دستور سیا، به تظاهرات ضد مصدقی دست می زدند، به خیابان ها ریختند، با در دست داشتن عکس هایی از محمد رضا شاه، شعارهایی در حمایت از سلطنت می دادند. ماموران بیگانه، به نمایندگان مجلس و هرکس دیگری که می توانست در کودتا مفید باشد، رشوه می پرداختند.

حمله مطبوعات به مصدق، به حد خشونت رسید. نه تنها او را به داشتن گرایش های کمونیستی و چشم داشتن به سلطنت، که به داشتن تبار یهودی و حتی همدلی مخفیانه با انگلیسی ها، متهم می کردند. هرچند مصدق اطلاع نداشت اما اکثر این مطالب، یا با الهام از سیا یا توسط تبلیغات چپ های سیا در واشنگتن نوشته می شد.

ریچارد کاتم، یکی از این افراد، برآورد کرد که هشتاد درصد روزنامه ها در تهران، تحت نفوذ سیا بودند. کاتم بعدها به یاد آورد: " هر مقاله ای که باید می نوشتم تا چیزی مثل احساس قدرت را القا کند، تقریباً بلافاصله، روز بعد در مطبوعات ایران ظاهر می شد. " آن مقالات، برای معرفی مصدق به عنوان همدست کمونیست ها و یک متعصب، طراحی شده بودند.

روزولت برای اجرای کودتا، به احکام امضا شده شاه مبنی بر عزل مصدق و نصب تیمسار زاهدی به عنوان نخست وزیر نیاز داشت و هیچ گاه تردید نکرد که سرانجام آنها را به دست خواهد آورد. اولین حرکت حساب شده روزولت، فرستادن اشخاصی نزد شاه بود که احتمالاً می توانستند، بر او تاثیر بگذارند. ابتدا خواهر دو قلو شاه را انتخاب کرد که به اندازه کندذهنی شاه، ستیزه جو و تیزهوش بود. او ترتیبی داد تا اشرف با برادرش دیدار کرده و سعی کند به او جرات و جسارت بدهد. اشرف از مصدق نفرت داشت، چون او دشمن قدرت سلطنت بود. حملات او به دولت مصدق، آنچنان شدت یافت که شاه احساس کرد بهتر است اشرف را به خارج از کشور بفرستد. اشرف، مشغول خوش گذرانی در قمارخانه ها و کاباره های فرانسه بود که یکی از مامورین ایرانی روزولت (اسدالله رشیدیان) او را دعوت به همکاری کرد. اما اشرف تمایلی نشان نداد. لذا روز بعد هیاتی از ماموران انگلیسی و آمریکایی دعوت شان را با لحن شدیدتری

مطرح کردند. رئیس هیات (یک جاسوس ارشد انگلیسی، به نام نورمن) مال اندیشی کرد و یک کت خز و پاکتی پر از پول نقد به همراه آورد. او پیشنهاد همکاری را پذیرفت و به تهران پرواز کرد. ابتدا برادرش از پذیرفتن او امتناع کرد. اما بعضی از اطرافیان او، که با سیا در تماس بودند از وی خواستند این اندازه موشکافی نکند و نظرش را تغییر دهد. شاه هم انعطاف نشان داد. برادر و خواهر با هم دیدار کردند. ملاقات آنها تنش زا بود و اشرف نتوانست او را وادارد تا احکام سرنوشت ساز را امضا کند. بدتر از همه این که، خبر حضورش در تهران، درز کرد و موجب طوفانی از اعتراض شد. برای راحتی خیال همه، به سرعت به اروپا بازگشت. روزولت، در مرحله بعد، شوارتسکف را مد نظر قرار داد که قسمت اعظم دهه ۱۹۴۰ را در ایران سپری کرده بود و رهبری هنگ نظامی ویژه را برعهده داشت و شاه نیز عمیقا نسبت به او، احساس دین می کرد. سیا به شوارتسکف "ماموریت جعلی" بازرسی در لبنان، پاکستان و مصر داد که دیدارش از ایران، صرفا یک توقف جلوه کند. شوارتسکف، طبق یک برآورد، با دو ساک بزرگ، حاوی چند میلیون دلار پول نقد، وارد تهران شد. ابتدا به ملاقات روزولت رفت و سپس با بازیگران اصلی ایرانی عملیات، دیدار و مقدار زیادی پول بین آنان توزیع کرد. روز اول آگوست نیز، با شاه در کاخ سعد آباد ملاقات کرد. دیدار عجیبی بود. ابتدا شاه در حالی که با ایما و اشاره نشان می داد که به وجود میکروفون های مخفی ظنین است، از گفتن حتی یک کلمه به میهمان اش امتناع کرد. سپس او را به داخل سالن رقص بزرگی هدایت کرد، میزی را به وسط اتاق کشید، روی آن نشست و از ژنرال هم دعوت به نشستن کرد. در آن سالن، شاه به نجوا گفت: هنوز تصمیم نگرفته است حکم مورد نیاز روزولت را امضا کند؛ چرا که در اطاعت ارتش تردید دارد و نمی خواهد در این عمل مخاطره آمیز، بازنده باشد. وقتی شوارتسکف، به سخنان شاه گوش می داد، احساس کرد که مقاومت شاه، کم شده است. شاید یک میهمان دیگر کافی بود تا نتیجه مطلوب را فراهم کند، اما آن کس می بایست شخص روزولت باشد. پیشنهاد خطرناکی بود، اگر روزولت در قصر دیده می شد، ممکن بود خبر حضورش در ایران درز کند و کل عملیات را به خطر بیندازد. شوارتسکف، به روزولت گفت که جایگزین دیگری وجود ندارد. روزولت این پیشنهاد را پیش بینی می کرد. چنانکه بعدها نوشت: "از ابتدا مطمئن بودم یک جلسه محرمانه لازم است." محرمانه و تنها، شاه و من می توانستیم، بسیاری از مسائل دشوار پیش روی مان را حل کنیم. فقط باید رودررو با هم ملاقات می کردیم. به احتمال زیاد، می توانستیم نه یک بار، که چند بار با هم دیدار کنیم. لذا هر چه زودتر این کار را می کردیم، بهتر بود. روزولت به منظور پیدا کردن راهی برای ملاقات با شاه، مامور مورد اعتمادش (اسدالله رشیدیان) را، نزد شاه فرستاد. پیغام رشیدیان ساده بود: انگلیسی ها و آمریکایی ها کودتایی را طراحی کرده اند و شاه چاره ای جز همکاری ندارد. شاه در موافقت، فقط سری تکان داد. فقط روزولت می توانست کار را تمام کند. او از یکی از جاسوسان دربار خواست تا به شاه نزدیک شود و بگوید "یک آمریکایی تام الاختیار، از طرف آیزنهاور و چرچیل، تقاضای شرفیابی محرمانه دارد." در ظرف چند ساعت، تماس گرفته شد و شاه آن را پذیرفت و قرار شد، نیمه شب، اتومبیلی به ویلای روزولت بفرستد. روزولت به شاه گفت که از طرف سرویس های مخفی انگلیس و آمریکا به ایران آمده و شاه می تواند تایید این امر را فردا شب از رادیو BBC بشنود. چرچیل ترتیبی داده بود که در برنامه شبانگاهی رادیو بی بی سی به جای این که مثل هر شب اعلام شود "الان نیمه شب است"، گفته شود "الان دقیقا نیمه شب است." شاه در پاسخ گفت که این همه تضمین لازم نیست. دو مرد، یکدیگر را درک می کردند. شاه، اما هنوز در پیوستن به توطئه تردید داشت، به روزولت گفت که ماجراجو نیست و نمی تواند روی احتمالات حساب کند. لحن روزولت تندتر شد. به شاه گفت باقی ماندن مصدق در قدرت، ایران را فقط به سوی کمونیسم یا یک کره دوم می برد که رهبران غربی آمادگی پذیرش آن را نداشتند و برای اجتناب از این امر، نقشه سرنگونی مصدق و

در نتیجه افزایش قدرت شاه را طراحی کرده بودند. شاه، باید ظرف همین چند روز نقشه را قبول کند؛ در غیر این صورت، روزولت کشور را ترک و "نقشه دیگری" خواهد کشید.

شاه جواب صریحی نداد و پیشنهاد کرد که فردا شب هم، با یکدیگر ملاقات کنند. سپس در اتومبیل را باز کرد و قبل از این که پیاده شود به سوی روزولت چرخید و گفت "خوشوقتم که دوباره ورود شما را به کشورم خوش آمد بگویم." از آن پس، روزولت تقریباً هر نیمه شب، با شاه دیدار می کرد. به همان ترتیب قبلی وارد قصر می شد، با همان اتومبیل و همان پتو، قبل و بعد از هر جلسه، با جاسوسان ایرانی اش مشاوره می کرد. کم کم، پلیس محلی به ویلای روزولت ظنین شد. روزولت نیز دیگر از آن ویلا برای رهبری عملیات استفاده نکرد و با تهیه یک تاکسی، راه دیگری برای تبادل نظر با مشاوران اش پیدا کرد. در ساعات ملاقات سوار تاکسی می شد و تابلوی "خارج از سرویس" را پشت شیشه تاکسی قرار می داد و به گوشه خلوتی می رفت، تاکسی را همان جا پارک و شروع به قدم زدن می کرد تا یکی از ماموران، فعال و پرانرژی، از راه می رسید و او را سوار اتومبیل کرایسler یا بیوک می کرد. آن دو، همچنان که از ناهمواری های حومه شهر عبور می کردند، نقشه عملیات روزانه را می کشیدند. روزولت، در مذاکرات اش با شاه، گفت که مبلغی معادل یک میلیون دلار و چند نفر سازمان دهنده حرفه ای و بسیار ماهر در اختیار دارد که برای پخش اعلامیه، سازمان دهی اراذل و اوباش و یافتن سرنخی از دشمنان، در نظر گرفته شده اند و این کار را خواهند کرد. اقدام از طریق مساجد، مطبوعات و خیابان ها برای تقلیل محبوبیت مصدق؛ دوم، تحویل حکم عزل به مصدق توسط افسران سلطنت طلب ارتش؛ سوم، کنترل خیابان ها توسط اراذل و اوباش؛ چهارم ظهور پیروزمندان زاهدی و قبول نخست وزیری از سوی او. نقشه خوشایندی بود، اما کاملاً متقاعد کننده نبود و شاه دوباره با خود به کشمکش پرداخت. دچار حالتی شده بود که روزولت آن را "تردید سرسختانه" می نامید. روزولت به مافوق های خود در سیا تلگرام کرد که "بدون شاه، امیدی برای اجرای عملیات نیست" و لذا شاه را همچنان تحت فشار قرار داد. در نهایت و ناگزیر، مقاومت شاه در هم شکست. و با امضای احکام، که فرامین ملوکانه نامیده می شدند، موافقت کرد؛ تنها به این شرط که بلافاصله پس از امضای آنها، تهران را ترک و به جای امنی برود.

محمدرضا، هرگز به شجاعت معروف نبود و لذا این نمایش احتیاط کاری، موجب تعجب روزولت نشد. خانواده سلطنتی، نزدیک رامسر، واقع در سواحل دریای خزر، کلبه شکاری داشتند و دو مرد به این نتیجه رسیدند که امن ترین جا برای پنهان شدن شاه، آنجاست. در همان حوالی، باند موقت هواپیما هم وجود داشت که موجب اطمینان بیشتر شاه شد. شاه، با بی نزاکتی به روزولت گفت: "اگر به هر دلیلی، حساب ها غلط از آب درآید، ملکه و من، با هواپیما مستقیم به بغداد خواهیم رفت." دو مرد، آخرین بار یکدیگر را پیش از سحر ۹ آگوست ملاقات کردند. روزولت، قبل از خداحافظی احساس کرد بهتر است از شاه به خاطر تصمیم به همکاری تشکر کند. لحظه ای تاریخی و شایسته تر بود که فراتر از روش معمول، با آن برخورد شود. راه جالبی پیدا کرد تا به پیغام اش آب و تاب دهد:

"اعلیحضرت"، امروز عصر تلگرامی از واشنگتن دریافت کردم. رئیس جمهور آیزنهاور، درخواست کرد تا این پیغام را به شما ابلاغ کنم "امیدوارم دست خدا به همراه سلطنت شما باشد. اگر پهلوی ها و روزولت ها، با هم نتوانند این مشکل کوچک را حل کنند، پس به جای دیگر، امیدی نیست. کاملاً ایمان دارم که درستی آن را درخواهید یافت." توافق شده بود یک پیک سیا، صبح روز بعد، فرمان ها را به کاخ ببرد. شاه آنها را امضا و فوراً به پناهگاه اش در رامسر پرواز کند. به نظر می رسید، همه چیز مرتب است. روزولت، با خبر خوش به ویلای خود بازگشت. او و همکاران اش جش گرفتند و تا خرخره مشروب خوردند. بالاخره، ساعت ۵ صبح به رختخواب رفت و چند ساعت بعد، از سروصدا بیدار شد. یکی از همدستان اش به زمین و زمان لعنت می فرستاد. چرا که در آخرین لحظه، اشکالی پیش آمده بود. پیکی که

برای آوردن امضاء شاه به کاخ رفته بود، دیر رسید. زوج سلطنتی رفته بودند. خواه، صرفا پیک دیر رسیده بود و خواه شاه در آخرین لحظه، از امضای فرمان ها سر باز زده بود، روزولت مصمم بود نگذارد فرمان ها، نقشه او را عقیم کنند. آنها نقش اساسی در کودتا داشتند، هم به کودتا مشروعیت می دادند و هم، اصل سازنده عملیات بودند. حال که شاه، در تهران نبود تا آنها را امضاء کند، فرمان ها برای امضاء به نزد شاه، هر جا که بود، فرستاده می شدند. روزولت به سرعت دریافت که مناسب ترین شخص در این لحظه سرهنگ نصیری از گارد شاهنشاهی است. او، سلطنت طلب با نفوذی بود و می توانست هواپیمایی تهیه و با آن به رامسر پرواز کند. با شاه نیز، روابطی صمیمی داشت. ترتیب کار، فوراً داده شد. نصیری به رامسر پرواز کرد و امضای شتابزده شاه را روی هر دو فرمان به دست آورد و چون هوا، برای بازگشتش با هواپیما، مساعد نبود، آنها را با اتومبیل به تهران فرستاد. روزولت و رفقای او با بی تابی، روز را به انتظار، کنار استخر سپری کردند، نمی دانستند چرا نصیری این همه تاخیر کرده است، شب که شد سیگار کشیدند، ورق بازی کردند و ودکا و آبلیمو نوشیدند. حکومت نظامی، در تهران از ساعت ۹ شب شروع می شد، اما حتی بعد از ساعت ۹ نیز آنها امیدوار بودند که کسی بیاید. تقریباً نیمه شب بود که صدای هیاهویی از پشت درویلا شنیدند. به سرعت در را باز کردند. پشت در، چند نفر اصلاح نکرده و هیجان زده، ایستاده بودند که، روزولت بیشتر آنها را نمی شناخت. آنان شتابزده پاکتی به دست روزولت دادند. روزولت، با احتیاط پاکت را باز کرد. درون آن، دو فرمان بود که طبق قانون " به نام نامی اعلیحضرت " امضا شده بود.

روزولت، پس از آن که با خوشحالی دوستان جدیدش را در آغوش گرفت، گمان کرد، که حالا به سرعت می تواند کار را شروع کند، اما ماموران اش از تاخیر دیگری خبر دادند. روزولت مضطرب شد. علت تاخیر این بود که تعطیل آخرفهفته، به زودی شروع می شد. ایرانیان که پنجشنبه را علاوه بر جمعه، جزو ایام تعطیلی محسوب می کنند، در این روز حتی کار معمولی را شروع نمی کنند، چه رسد به براندازی حکومت. روزولت با اکراه پذیرفت که کودتا را روز شنبه ۱۵ آگوست به تعویق بیاورد.

روزولت به نقشه اش مطمئن بود، اما می دانست که گذشت هر ساعت، احتمال لو رفتن آن را افزایش می دهد. او و همکاران اش ۳ روز غیرقابل تحمل را کنار استخر گذراندند. تحمل شنبه حتی دشوارتر بود، چون لحظه سرنوشت ساز بسیار نزدیک بود. روزولت بعدها نوشت " در طول عمرم، هیچ گاه، زمان به کندی آن روز سپری نشده بود." تا این زمان، روزولت مقر فرماندهی اش را به زیرزمین محوطه سفارت آمریکا منتقل کرده بود. ماموران ایرانی اش به ندرت او را می دیدند، اما خود نیز، به شدت مشغول انجام کارهای مربوط به براندازی بودند، چنان که گزارش سیا در مورد کودتا روشن می کند:

در همین زمان، جنگ روایت علیه مصدق به اوج خود رسیده بود. مطبوعات قابل کنترل، کاملاً علیه او انتشار می یافتند، در حالی که ... دستور پایگاه، اطلاعاتی را که به تشخیص پایگاه مفید می دانست، چاپ می کرد، جاسوسان سیا، توجه خاصی داشتند که روحانیون را در تهران، با صدور اعلامیه های نومید کننده، به نام حزب توده، به وحشت بیاورند. این اعلامیه ها، رهبران مذهبی را تهدید می کرد که در صورت مخالفت با مصدق، مجازات شدیدی در انتظار آن ها است. تلفن های تهدیدآمیزی به نام حزب توده به آن ها می شد و حمله ای ساختگی نیز به خانه یکی از آنان صورت گرفت.

این خبر که شاه، از اقدام مستقیم به نفع خود، حمایت می کند، به سرعت در میان عوامل " توطئه سرهنگ " شایع شد و پایگاه نیز به آن بال و پر داد. زاهدی، جاسوس اصلی پایگاه، سرهنگ ... را دید و او را به عنوان افسر رابط آمریکایی ها و نیز منتخب خود برای اجرای نقشه های ستاد، برگزید. در ۱۴ آگوست، پایگاه تلگرام کرد که پس از ختم

عملیات TPAJAX، دولت زاهدی، با توجه به خالی بودن خزانه کشور، نیاز مبرمی به پول نقد خواهد داشت. مبلغی حدود ۵ میلیون دلار پیشنهاد و از سیا خواسته شد که آن را تقریباً ظرف چند ساعت پس از ختم عملیات، فراهم کند. بنابراین طبق گزارش سیا، پایگاه یا فرماندهی کاری نمی توانستند بکنند. جز این که منتظر شروع عملیات باشند. وقتی که بالاخره در ۱۵ آگوست، غروب آفتاب بر شهر تهران سایه گستراند، روزولت سوار تاکسی اش شد، تابلو خارج از سرویس را بیرون انداخت و به سوی خانه امنی رفت، که عوامل اش در آنجا، منتظر شنیدن اخبار پیروزی بودند. وقتی ودکا، اثر کرد، همراه با ترانه های صفحه گرامافون، به آوازخوانی پرداختند. ترانه مورد علاقه شان، " بخت، امشب خانم باش"، کاری از گروه گایز و دالز، بود که به جهت مطابقت با موضوع، آن را به عنوان ترانه رسمی عملیات آژاکس پذیرفتند:

آنها تو را بانوی بخت صدا می زنند، اما جای تردید است. وقت هایی که از من روی برمی گردانی، رفتار غیرخامنه ای داری امشب با من قرار داری، پول بادآورده هم فراوان است.

اما با این که هنوز شب تمام نشده، ممکن است با من نزاع کنی شاید رسمت را فراموش کنی، شاید نمایی بنابراین بهترین کاری که می توانم بکنم، دعاست:

ای بخت، امشب خانم باش

روزولت، بعداً به سفارت آمریکا برگشت. در طول راه، از مقابل خانه تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش، عبور کرد. آن را به فال نیک گرفت. اگر کارها مطابق نقشه پیش می رفت، تیمسار ریاحی ظرف چند ساعت آینده، می بایست پشت میله های زندان باشد.

سرهنگ نصیری، افسری که روزولت برای دستگیری رئیس ستاد ارتش و نخست وزیر، انتخاب کرده بود، از هر جهت مناسب به نظرمی رسید. او معتقد به برتری قدرت سلطنت و از مصدق متنفر بود. تسلط او بر هفتصد نفر اعضای گارد سلطنتی، قوه ابتکار قابل توجهی به او داده بود. به نظرمی رسید که قابل اعتماد بودن خود را با به دست آوردن پیروزمندانه " فرمان ها" در آن لحظه بحرانی، ثابت کرده است.

در شب ۱۵ آگوست، اما، نصیری تصمیم درستی نگرفت. ساعت از ۱۱ هم گذشته بود که به خانه تیمسار ریاحی رسید و درب آن را بسته یافت. بدون نگرانی از این امر به افرادش دستور داد تا به سمت اقامتگاه مصدق پیش روند. حال آنکه بدون اطلاع او، ستون ارتشی دیگری، عازم آنجا بود. تیمسار ریاحی، از کودتا مطلع شده و افرادش را برای خنثی کردن آن فرستاده بود. هویت دقیق خبرچین، هرگز معلوم نشد، بیش از همه، یک افسر ارتش وابسته به هسته " کمونیستی مخفی، مورد سوء ظن بود. حتی احتمال داشت که، بیش از یک خبرچین وجود داشته باشد. سرانجام، دقیقاً همان اتفاقی افتاده بود که روزولت از آن وحشت داشت. بسیاری از مردم، مدتی بود که از توطئه مطلع شده بودند. درز خبر، خطرآفرین اما غیرقابل اجتناب بود. تهران، در حوالی نیمه شب، ناگهان صحنه تقابل دسیسه و ضد دسیسه شده بود. بعضی از افسران شورشی، از افشای کودتا، مطلع شده و به به موقع، کار خود را متوقف کردند. دیگران که از خطر اطلاعی نداشتند به کار خود ادامه دادند. یکی از آنها اداره مخابرات در بازار را تصرف کرد. دیگری، وزیر امور خارجه، حسین فاطمی را بیدار و پابرنه به بیرون کشید. آینده مشروطیت در ایران، در گرو این بود که کدام یک از ستون سربازان، زودتر به منزل دکتر مصدق برسد. کمی پیش از ساعت یک صبح، ستون شورشی به خیابان کاخ رسید. از پیچ حشمت الدوله گذشت و سپس توقف کرد. در اینجا مصدق با همسرش، در یک خانه کوچک زندگی می کرد. خانه، بخشی از مجموعه بزرگتری بود که خانواده مصدق، سالها مالک آن بودند، در ورودی، بسته بود. سرهنگ نصیری، درزد، فرمان عزل مصدق در دست و چند ستون سرباز پشت سرش بود. سرهنگ نصیری، خیلی دیر رسیده

بود. لحظاتی پس از آنکه او مقابل در رسید، چند نفر فرمانده وفادار به دولت، از دل تاریکی بیرون آمدند. او را دستگیر و داخل جیب هدایت کردند و به ستاد کل، فرماندهی بردند. در آنجا تیمسار ریاحی، او را خائن نامید، دستور داد که یونیفورم اش را از تن درآورد و او را به زندان فرستاد. کسی که می بایست مصدق را دستگیر کند، اینک خود زندانی بود. روزولت، که راهی برای اطلاع از وقایع نداشت، در سفارت منتظر تلفن سرهنگ نصیری بود. چند بار سروصدا و هیاهوی تانک را شنید اما تلفن هرگز زنگ نزد. با طلوع سپیده، نگرانی روزولت عمیق تر شد. رادیو تهران، برخلاف همیشه برنامه خود را راس ساعت ۶ صبح شروع نکرد بلکه، در ساعت ۷ صبح، با خش خش شروع به پخش موزیک نظامی و بدنبال آن قرائت اطلاعیه رسمی کرد. روزولت فارسی نمی دانست اما همی که از گوینده کلمه مصدق را شنید، بسیار نگران شد. سپس مصدق شخصا صحبت و اعلام کرد، کودتایی که توسط "شاه و عناصر بیگانه" ترتیب داده شده بود، به نتیجه نرسید. شاه هم، که در ویلای کنار دریای خود چندک زده بود، به اخبار گوش می داد و به محض این که فهمید چه اتفاقی افتاده است، همسرش را بیدار کرد و به او گفت که وقت رفتن است. آنها به سرعت ساک های کوچک خود را بستند و چند دست لباس که با دست قابل حمل باشد جمع کردند و به سرعت به سوی هواپیمای دو نفره شان رفتند. شاه، خلبان ورزیده، هدایت هواپیما را به عهده گرفت و به سوی بغداد رفت. پس از رسیدن به بغداد، به سفیر آمریکا گفت که به شدت منتظر اقدام است، چون خانواده بزرگی در ایران و وسایل بسیار اندکی در خارج از ایران دارد.

هم زمان با فرار شاه، واحدهای ارتشی وفادار به دولت، در سراسر تهران مستقر شدند. زندگی شهری به سرعت به حال عادی بازگشت. چند تن از خائنین دستگیر و دیگران مخفی شدند. برای دستگیری تیمسار زاهدی، جایزه تعیین شد. جاسوسان سیا، با عجله دست به کار شدند تا امنیت را به سفارت آمریکا و خانه های امن خود برگردانند و مردم شادمان، به خیابان ها ریختند و شعارهای ملت " پیروز است"، " مصدق پیروز است" سر دادند. روزولت، در درون محوطه سفارت، احساس ناامیدی می کرد و چاره ای جز ارسال تلگرام باین مضمون نداشت: " اوضاع و احوال به طرز وحشتناکی خراب است." جان والر، رئیس بخش اطلاعات ایران در سیا، با تاسف بسیار، آن را خواند. والر نگران جان جاسوسان اش در ایران بود و به روزولت پیغام فوری تلگرام کرد. متن این پیام، به دست نیامده است اما طبق اطلاعات سیا، به روزولت دستور ترک فوری ایران را می داد. هرچند سال ها بعد، والر گفت این دستور چندان هم بی قید و شرط نبوده است و پیام را به خاطر آورد: " اگر در مخمصه قرار گرفته ای، عجله کن تا کشته نشوی، اما اگر در مخمصه نیستی، همان کاری را بکن که باید." اوضاع و احوال برای توطئه گران، ناامید کننده به نظر می رسید، آنها موقعیت برتر خود را از دست داده بودند. چند تن از ماموران اصلی آنها خارج از عملیات، نخست وزیر مورد نظرشان، تیمسار زاهدی، مخفی و شاه فراری بود. وزیر امور خارجه، فاطمی، که پس از چند ساعت بازداشت، آزاد شده بود نطق های آتشینی علیه شاه ایراد و شاه را بدلیل همدستی با عوامل بیگانه تخطئه کرد.

فاطمی در مقابل جمعیت گفت: " ای خائن، وقتی از رادیو تهران شنیدی که توطئه ات نافرجام ماند، به نزدیکترین کشوری که انگلیسی ها در آن سفارت داشتند، فرار کردی."

عملیات آژاکس، با شکست مواجه شده بود. رادیو تهران گزارش داد که همه چیز کاملاً تحت کنترل قرار دارد و همین طور هم به نظر می رسید. امواج شگفتی، در سراسر ستاد فرماندهی سیا در واشنگتن، منعکس شد. روزولت، پس از آن، در حوالی نیمه شب، پیغام غیرمترقبه ای را تلگرم کرد: او تصمیم گرفته بود که در تهران بماند و خنجر دیگری، حواله مصدق کند. سیا او را فرستاده بود تا دولت ایران را سرنگون کند و او نیز مصمم بود تا قبل از انجام آن، ایران را ترک نکند.